

چگونه خودمان و فرزندانمان را برای روزهای ماه مهر و درس و مدرسه

هم شاگردی سلا

به همین خاطر هم آغاز سال تحصیلی جدید تغذیه در زندگی خود ما به وجود می‌آورد؛ تغییراتی که را بر مبنای این تغییرات تعریف کنیم؛ چرا که بچه‌ها برنامه‌ریزی کنیم. اما چگونه می‌توانیم سال تحصیلی جدید و درس و مدرسه بچه‌ها را روآماده سازیم؟

اولین روز مدرسه نه فقط برای بچه‌های کلاس اولی یا شکوفه‌هایی که تازه می‌خواهند دوره پیش دبستانی را تجربه کنند، بلکه حتی برای بچه‌های بزرگ‌تر هم کمی سخت است؛ بچه‌هایی که بعد از سه ماه تعطیلی دوباره قرار است ساعت ۶ صبح از خواب بیدار شوند و در یک نظام منظم و دیسیپلین دار راس ساعت معینی سر صف حاضر شده و به کلاس درس بروند. بعد هم تکالیفی را که معلم به آنها می‌دهد، انجام دهند.

زهرا احمدزاده

خبرنگار چار دیواری



روزهای تکرار نشدنی درس و مدرسه

از همان روزهایی که برای خرید وسایل مدرسه روپوش و مقنعه و لوازم تحریر راهی بازار می‌شدیم، حسی عجیب را تجربه می‌کردم! از یک سو اضطراب ورود به یک محیط جدید و از سوی دیگر حس خوشایند درس و مدرسه و یاد گرفتن حروف الفبا و خواندن کتاب داستان‌هایی که خیلی وقت‌ها فقط با ورق زدن صفحات آن تصاویرش را تماشا می‌کردم.

حالا اما قرار بود به مدرسه بروم و باسواد شوم و به جای تماشای تصویر کتاب داستان‌ها و ساختن داستان‌های ذهنی برای این تصاویر، خودم حروفی را که در کنار همدیگر قرار گرفته بودند تا به کلمه تبدیل شوند و این واژه‌ها به یک قصه جان بدهند، می‌خواندم.

با تمام اینها روزی که برای اولین بار در مدرسه پا گذاشتم و برای نخستین بار از آغوش مادر و خانواده دور شدم، برایم سرشار از اضطراب بود. اضطراب تنهایی و مواجهه با دنیایی که پیش از این تجربه‌اش نکرده بودم. به همین خاطر هم اگر چه مثل خیلی از بچه‌ها گریه نمی‌کردم اما احساس بی‌پناهی در میان جمع کثیری از بچه‌های قد و نیم قدی که بعضی از آنها هم سن و سال خودم و بعضی دیگر چند سالی بزرگ‌تر از من بودند، به قلبم هجوم آورده بود. کم‌کم اما باید با این محیط تازه اخت می‌شدم. زنگ مدرسه که خورد ناظم سر صف آمد و با خواندن اسامی کلاس بندی‌مان کرد. سر کلاس که رفتیم باید با بچه‌هایی که هیچ‌کدامشان را نمی‌شناختم در یک نیمکت می‌نشستم. سه نفر روی هر نیمکت و نیمکت‌هایی که پشت سر هم ردیف شده بودند تا مقدمه‌ای برای آموختن باشد. از آن روز کم‌کم یاد گرفتم چگونه باید با محیط جدید خو بگیرم و با معلم و هم‌کلاسی‌هایم تعامل داشته باشم.

از آن سال به بعد سه ماهه تابستان همیشه لحظه شماری می‌کردم تا تعطیلات تمام شود و دوباره به مدرسه بازگردم و یک بار دیگر هم‌کلاسی‌ها، معلم‌ها و حتی تخته سیاه و نیمکت‌ها را ببینم.

انگار دلم برای همه‌شان یک ذره می‌شد؛ همان‌طور که امروز سال‌ها پس از فاصله گرفتن از کلاس درس و مدرسه و تخته سیاه و گچ، خیلی‌ها یمان دل‌مان می‌خواهد دوباره به همان روزها بازگردیم و دوباره معلم روی تخته برایمان «بابا آب داد» و «بابا نان داد» بنویسد. روزهایی که دیگر هرگز تکرار نخواهد شد.